

## فطرت ادراکی

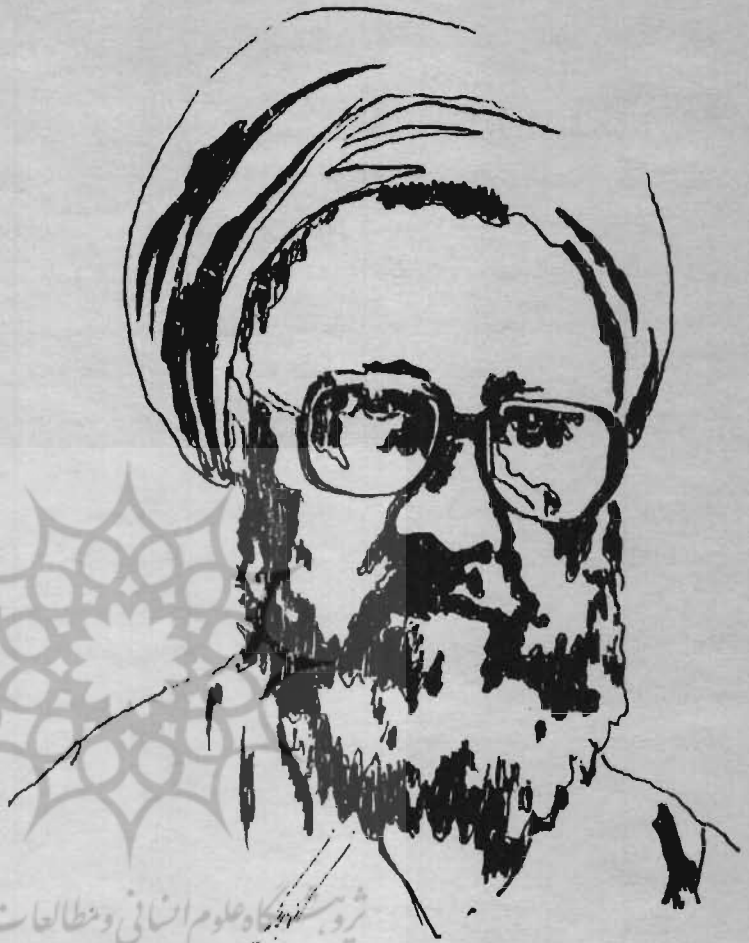
در اینجا می‌پردازیم به بحث دربارهٔ «فطریات ادراکی» و بیان نظریات مختلف در این باب. در این مبحث سخن در این است که مبدأ و منشأ اولی علم بشر چیست و ادراکات ابتدایی یعنی عناصر بسیط اولیهٔ ادراکات به چه کیفیت و از چه راه پیدا می‌شود؟ به عبارت دیگر ما می‌دانیم که تفکر یعنی از بسائط مرکبات ساختن و از مفردات، قضایا ساختن و از قضایا، قیاسات تشکیل دادن و نتیجه گرفتن از قیاسات و نتایج. فلسفه و علوم پدید آوردن. پس مایهٔ اصلی تفکر، مفردات و بسائط است. حال باید دید آن مفردات و بسائط که سرمایهٔ اصلی فکر بشر است از چه راهی و از کجا عارض ذهن بشر می‌شود.

بعضی خواسته‌اند از آیهٔ ۷۸ سورهٔ نحل: «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً...» استنباط کنند که همهٔ معلومات انسان اکتسابی است و معلومات فطری در کار نیست ولی برخی دیگر چنین استنباط کرده‌اند که معلومات فطری (بدیهیات اولیه) در آغاز نبوده‌اند و بعد حاصل شده‌اند ولی به کمک حواس سمعی و بصری نه از راه کسب و نظر و استدلال.

فخر رازی در جلد پنجم تفسیر کبیر در ذیل این آیه کریمه می‌گوید:

«نفس انسان در آغاز خلقت، از جمیع علوم و معارف خالی است و خداوند حواس را به او عنایت فرمود تا از این راه علوم و معارف را استفاده کند.»

وی از جملهٔ «لاتعلمون شیئاً» استفاده می‌کند که نفس انسان در آغاز کودکی واجد هیچ معلومی نیست و از تعقیب این جمله به جملهٔ «وجعل لكم السمع والابصار والافئدة» استفاده می‌کند که آغاز نقش بستن علوم و



ژوبنده گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

# فطرت از نظر

## قرآن و فلسفه (۲)

از استاد شهید مرتضی مطهری

معارف بر لوح ضمیر انسان از مجرای حواس است. سپس به طور تفصیل وارد این مطلب می‌شود و ابتدا به صورت اشکال می‌گوید:

«تصورات و تصدیقات یا بدیهی هستند یا نظری و البته نظریات باید از بدیهیات کسب شوند پس می‌بایست بدیهیات قبل از حصول نظریات در ذهن وجود داشته باشند و در اینجا این سوال پیش می‌آید که آیا خود بدیهیات از کجا پیدا شده‌اند؟ شق اول یقیناً باطل است زیرا ما می‌دانیم که چنین در رحم مادر به هیچ «بدیهی» علم ندارد مثلاً نمی‌داند که «اجتماع نقیضین محال است» یا اینکه «کل بزرگتر از جزء است» و بنابراین شق دوم لازم می‌آید که بدیهیات نیز کسبی باشند و اگر کسبی باشند می‌بایست از علوم دیگر اکتساب شوند و لازمه این مطلب این است که تمام بدیهیات مفروضه ما نظری باشند و به علاوه این رشته تا بی‌نهایت پیش خواهد رفت و به جایی نخواهد رسید». پس از ذکر این اشکال می‌گوید: «این اشکالی است بسیار قوی» و خودش این طور جواب می‌دهد:

«شق دوم را اختیار می‌کنیم و قبول می‌کنیم که بدیهیات در آغاز نبوده‌اند و بعد حاصل شده‌اند و لازمه این مطلب، کسبی و نظری بودن نیست زیرا حصول بدیهیات با اعانت حواس سمعی و بصری انجام می‌یابد نه از راه کسب و نظر و استدلال».

#### نظر افلاطون

نظریه دوم نظریه افلاطون است\* که معتقد است انسان وقتی به این دنیا می‌آید همه چیز را می‌داند؛ روح انسان قبل از بدن در دنیای دیگری وجود داشته است که آن دنیا؛ دنیای «مُثل» است و انسان در دنیای مُثل که حقایق موجودات این عالم هستند، مثل را درک کرده

و به حقایق اشیاء رسیده است بعد که روح به بدن تعلق می‌گیرد نوعی حجاب میان او و معلومات او برقرار می‌شود که چیزهایی می‌داند ولی موقتاً فراموش کرده است. از این رو در مکتب افلاطون، تعلیم و تعلم یادآوری است.

افلاطون مطابق آنچه معمولاً در «تاریخ فلسفه» به او نسبت می‌دهند معتقد بوده که علم و معرفت به محسوسات تعلق نمی‌گیرد زیرا محسوسات، متغیر و جزئی و زایل شدنی هستند و متعلق علم باید ثابت و کلی و دائم باشد. معرفت حقیقی درک «مُثل» است که واقعتهایی کلی و ثابت و دائم هستند و آنها معقول‌اند نه محسوس. این معرفت عقلی برای روح هر کس قبل از اینکه به این عالم بیاید حاصل شده زیرا روح، قبل از اینکه به این عالم بیاید در عالم مجردات بوده و «مُثل» را مشاهده می‌نموده، بعداً در اثر مجاورت و مخالفت با بدن و امور این عالم آنها را از یاد برده ولی از آنجا که این عالم نمونه و پرتوی از آن حقایق است؛ روح با احساس این نمونه‌ها گذشته‌ها را به یاد می‌آورد و از این رو هیچ یک از ادراکاتی که برای انسان در این جهان دست می‌دهد ادراک جدید نیست بلکه تذکر و یادآوری عهد سابق است.

این عقیده شامل چند جهت است: یکی اینکه روح قبل از تعلق به بدن موجود است. دیگر اینکه روح از ابتدای تعلق به بدن معلومات و معقولات زیادی در باطن ذات خود همراه دارد. سوم آنکه عقل مقدم بر حس است و ادراک معانی کلیه، مقدم است بر ادراک جزئیات و چهارم اینست که راه حصول علم مشاهده مُثل است.

#### نظر ارسطو

نظریه سوم نظریه ارسطو است. اساس

نظریه ارسطو در باب علم و معرفت بر این است که روح در ابتدا در حد قوه و استعداد محض است و بالفعل واجد هیچ معلوم و معقولی نیست.

تمام معقولات و معلومات به تدریج در همین جهان برایش حاصل می‌شود. مطابق این نظریه، ادراک جزئیات مقدم است بر ادراک کلیات یعنی ذهن ابتدا به درک جزئیات نائل می‌شود سپس به وسیله قوه عاقله به تجرید و تعمیم می‌پردازد و معانی کلیه انتزاع می‌کند. نظریه ارسطو در دو قسمت خلاصه می‌شود. یکی اینکه ذهن در ابتدا واجد هیچ معلوم و معقولی نیست، تمام ادراکات و تصورات جزئی و کلی در همین جهان برای نفس حاصل می‌شود و دیگر آنکه ادراکات جزئی مقدم است بر ادراکات کلی. ولی در عین حال سندی در دست نیست که نشان دهد آیا ارسطو قسمت دوم نظریه خویش را دربارهٔ جمع معلومات و مقبولات داشته یعنی حتی آن قسمت از تصورات عقلی را که در منطق خویش آنها را «بدیهیات اولیه» خوانده از همین قبیل می‌دانسته و عقیده داشته که بدیهیات اولیهٔ عقلیه نیز مسبوق به ادراکات جزئیة حسیه است و یا آن که آن عقیده را در خصوص مادیات و کلیاتی که منطبق بر افراد مادی هستند داشته و اما بدیهیات اولیه را معتقد بوده که به تدریج خود به خود و بدون وساطت و دخالت ادراکات جزئی حسی برای عقل حاصل می‌شود یعنی معتقد بوده که عقل این تصورات را از پیش خود ابداع می‌نماید. این قسمت مهم در فلسفه ارسطو روشن نیست.

#### نظر حکمای اسلامی

نظریه چهارم نظریه حکمای اسلامی است و آن این است که انسان بعضی امور را، که کم



هستند، بالفطره می‌داند. اصول تفکر انسانی که اصول مشترک تفکرات همه انسانهاست اصولی فطری هستند و فروع و شاخه‌های تفکرات، اکتسابی می‌باشند. اینها که می‌گویند اصول تفکرات فطری هستند نه به آن مفهوم افلاطونی می‌گویند، بلکه مقصودشان اینست که انسان در این دنیا متوجه اینها می‌شود ولی در داشتن اینها نیازمند به معلم و نیازمند به صغری و کبری چیدن و ترتیب قیاس دادن یا تجربه کردن و غیره نیست بلکه ساختمان فکر انسان به گونه‌ای است که صرف اینکه آن مسائل به انسان عرضه شود کافی است برای آنکه انسان آنها را دریابد، احتیاج به استدلال و دلیل ندارد. حکمای اسلامی غالباً از نظریه ارسطو در باب کیفیت حصول علم و معرفت پیروی نموده‌اند و هر دو قسمت نظریه ارسطو را که قبلاً شرح دادیم پذیرفته‌اند یعنی از طرفی اعتراف دارند که نفس انسان در حال کودکی در حال قوه و استعداد محض است و لوح بی‌نقشی است که فقط استعداد پذیرفتن نقوش را دارد و بالفعل واجد هیچ معلوم و معقولی نیست و از طرف دیگر ادراکات جزئی حسی را مقدم بر ادراکات کلی عقلی می‌شمارند به اضافه اینکه آن قسمت مهم که در نظریه ارسطو تاریک و مبهم است در نظریه دانشمندان اسلامی روشن است زیرا این دانشمندان تصریح کرده‌اند که تمام تصورات بدیهیه عقلیه اموری انتزاعی هستند که عقل آنها را از معانی حسیه انتزاع کرده است، چیزی که هست این است که فرق است بین انتزاع مفاهیم کلی که منطبق به محسوسات می‌شود از قبیل مفهوم انسان و مفهوم اسب و مفهوم درخت و انتزاع بدیهیات اولیه و مفاهیم عامه از قبیل مفهوم وجود و عدم و وحدت و کثرت و ضرورت و امکان و امتناع و آن فرق این است که انتزاع

دسته اول مستقیماً از راه تجرید و تعمیم جزئیات محسوسه برای عقل حاصل شده است ولی دسته دوم از دسته اول به نحو دیگری انتزاع شده است و به عبارت دیگر دسته اول عیناً همان صور محسوسه هستند که از راه یکی از حواس وارد ذهن شده‌اند و سپس عقل با قوه تجریدی که دارد از آن صور محسوسه یک معنای کلی ساخته ولی دسته دوم مستقیماً از راه حواس وارد ذهن نشده‌اند بلکه ذهن پس از واجد شدن صور حسیه با یک نوع فعالیت خاصی و با یک ترتیب خاصی این مفاهیم را از آن صور حسیه انتزاع می‌کند. لهذا دسته اول در اصطلاح فلسفه، «معقولات اولیه» و دسته دوم که متکی به دسته اول هستند «معقولات ثانیه» خوانده می‌شوند و همین معقولات ثانیه فلسفی است که بدیهیات اولیه منطبق و موضوعات غالب مسائل فلسفه اولی را تشکیل میدهد و در هر حال، هم معقولات اولیه و هم معقولات ثانویه، مسبوق به ادراکات جزئی حسیه می‌باشند.

#### نظر صدر المتألهین

صدر المتألهین در میحث «عقل و معقول» اسفار پس از آنکه عمل آلات حسیه را بیان می‌کند و می‌گوید «حواس به منزله جاسوسهای مختلفی هستند که از نواحی مختلف خبر می‌آورند و نفس از طریق این جاسوسها بهره‌مند می‌شود» اینطور به گفته خود ادامه می‌دهد: «پس این تصورات حسیه، نفس را مستعد می‌کند برای حاصل شدن بدیهیات اولیه تصوری و بدیهیات اولیه تصدیقیه».

هم‌چنین در اشراق نهم از شاهد اول از مشهد سوم کتاب شواهد الربوبیه می‌گوید: «اولین چیزی که از آثار محسوسات - که معقول بالقوه هستند و در خزانه متخيله

(حافظه) مجتمع هستند - حادث می‌شود بدیهیات است و آن عبارت است از اولیات و تجربیات ...»

#### نظرات فلاسفه اروپا

در اینجا خوب است اشاره‌ای به نظرات فلاسفه اروپا در این باب بنماییم. دانشمندان اروپایی در این مسأله دو دسته هستند: عقلی مذهبیان و حسی مذهبیان. دسته اول معتقدند که ادراکات ذهنی بر دو قسم است، یک قسم همانهاست که مستقیماً از راه یکی از حواس وارد ذهن شده است و قسم دوم آنهاست که عقل از پیش خود آنها را ابداع کرده است و آنها فطری و خاصیت ذاتی عقل هستند. به عقیده این گروه اینگونه تصورات هیچ مبدأ و منشائی جز خود عقل ندارند و این تصورات، قبل از هر حس و احساسی برای عقل حاصل هستند و اگر فرض کنیم که هیچ صورت محسوسه‌ای وارد ذهن نشود باز ذهن از خود و پیش خود واجد این تصورات است.

دکارت که سردهسته عقلیون است پاره‌ای از مفاهیم و تصورات از قبیل وجود و وحدت و حتی بُعد و شکل و حرکت و مدت را نام می‌برد و می‌گوید این تصورات هیچگونه استادی به حس ندارد و فطری و ذاتی عقل است. بعد از دکارت گروهی از فلاسفه پیدا شدند که اصول عقاید دکارت را با اندکی اختلاف پذیرفتند. به عقیده دکارت و سایر عقلیون، علم حقیقی که قابل اعتماد و اطمینان است همان است که از راه معقولات فطری بدست آمده باشد.

کانت نیز به وجه دیگری قائل به معانی فطری شد و یکرسته از تصورات دیگری را ماقبل حس و احساس خواند. به عقیده کانت مفهوم زمان و مکان و آنچه منشعب از این دو مفهوم است از این قبیل است. وی همه مفاهیم



ریاضی را فطری و ماقبل حس و احساس می‌داند.

طبق نظر عقلیون، عناصر ساده اولیه عقلی بر دو قسم است: قسم اول؛ معقولاتی است که از راه یکی از حواس خارجی یا داخلی وارد ذهن شده است و قوه عاقله با نیروی تجرید از آنها صورت کلی و معقول ساخته است و قسم دوم؛ معقولاتی است که فطری و خاصیت ذاتی عقل است و هیچگونه استنادی به حس و احساس ندارد. اما به عقیده حسی مذهبیان؛ تصورات فطری ذاتی معنا ندارد. ذهن در ابتدا به منزله لوح سفید و بی‌نقشی است و به تدریج از راه حواس خارجی و حواس داخلی نقشهایی را می‌پذیرد. کار عقل جز تجرید و تعمیم یا تجزیه و ترکیب آنچه از راه یکی از حواس وارد ذهن می‌شود چیزی نیست. تمام تصورات ذهنی بدون استثناء صورت‌هایی هستند که ذهن به وسیله آلات حسیه از یک پدیده خارجی از قبیل سفیدی و سیاهی و گرمی و سردی یا از یک پدیده نفسانی از قبیل لذت و رنج و شک و جزم، عکسبرداری نموده و سپس با قوه تجرید و تعمیم از آنها معانی کلیه ساخته و با قوه تجزیه و ترکیب، صور گوناگونی از آنها پدید آورده است. سردهسته این گروه، جان لاک انگلیسی است و این جمله از او معروف است: «در عقل چیزی نیست که قبل از آن در حس وجود نداشته باشد».

طبق این نظریه، عناصر اولیه عقل بشر منحصر است به آنچه از راه یکی از حواس خارجی یا داخلی وارد ذهن شده است. در جای خود ثابت شده است که هیچیک از دو نظریه مذکور صحیح نیست؛ یعنی نه آن طوری که عقلیون فرض کرده‌اند عقل پاره‌ای از مفاهیم و تصورات را بالفطره و بالذات واجد است و نه آن طوری که حسیون پنداشته‌اند

محتویات ذهنی منحصر است به آنچه ذهن به وسیله یکی از حواس خارجی یا داخلی از یک پدیده خارجی یا از یک پدیده نفسانی صورت‌گیری نموده است و به عبارت دیگر نه آن طوری که عقلیون فرض کرده‌اند عقل دارای آن خاصیت ذاتی است که پاره‌ای از مفاهیم را از پیش خود و بدون وساطت و مداخله هیچ قوه دیگری ابداع نماید و نه آن طوری که حسیون پنداشته‌اند کار عقل منحصر است به تجرید و تعمیم و تجزیه و ترکیب صورت‌های محسوسه، بلکه قوه مدرکه انسان یک فعالیت دیگر نیز انجام می‌دهد که ما آن را نوعی خاص از انتزاع می‌نامیم و «اعتبار» خوانده می‌شود و همین اعتبار یا انتزاع است که بدیهیات اولیه تصویری منطق و غالب مفاهیم عامه فلسفه را برای ذهن بشر به وجود آورده است.

چنانکه اشاره شد؛ کانت معتقد است به یک سلسله معلومات قبلی و غیر حاصل از تجربه و حواس، معلوماتی که به عقیده او لازمه ساختمان ذهن است. ولی اغلب فیلسوفان انگلیسی - مثل جان لاک و هیوم - نظرشان عکس این نظر است و می‌گویند هیچ معلومی در لوح ضمیر انسان نیست و همه چیز را انسان از بیرون دریافت می‌کند و همه چیز آموختنی است. فیلسوفان اسلامی قائل به این هستند که اصول اولیه تفکر انسان آموختنی و استدلالی نیست ولی در عین حال این اصول را ذاتی نمی‌دانند، آنچنان که افلاطون یا کانت ذاتی می‌دانند. آنها می‌گویند در ابتدا که انسان متولد می‌شود حتی همان اصول تفکر را هم ندارد اما این اصول که بعد پیدا می‌شود، از راه تجربه یا استدلال پیدا نمی‌شود بلکه همین قدر که انسان دو طرف قضیه (موضوع و محمول) را تصور کند، ساختمان ذهن به گونه‌ای است که بلافاصله به طور جزم به رابطه میان موضوع و

محمول حکم می‌کند. مثل: «کل بزرگتر از جزء است».

آنها که منکر این فطریات هستند می‌گویند فکر انسان یک سلسله اصول ثابت که لازمه طرز کار کردن عقل - نه لازمه ساختمان ذهن آنطور که کانت می‌گوید - باشد ندارد.

قدما در باب اصول فکر از جمله می‌گفتند «تناقض محال است»، «دو شیء متساوی با شیء سوم خودشان متساوی هستند»، «کل از جزء بزرگتر است»، «ترجیح بلامرجح محال است»، «ممکن نیست یک شیء مکانی، در آن واحد؛ دو مکان را اشغال کند»، و نقطه مقابلش «دو شیء مکانی، در آن واحد؛ نمی‌تواند یک مکان را اشغال کنند». اینها اموری است که نمی‌توان برای آنها دلیل آورد، ولی نه به این معنا که مجهولاتی هستند که نمی‌دانیم چنین چیزی هست یا نه. برای برخی امور نمی‌توان دلیل آورد و ما هم نمی‌دانیم آنطور هست یا نه، مثل مسأله ابعاد عالم که آیا متناهی است یا غیرمتناهی، ولی اصول تفکر چنین نیستند بلکه اموری معلوم هستند به گونه‌ای که نیازی به استدلال ندارند.

آنها که قائل به اصول تفکر فطری هستند به ناچار این اصول اصلی تفکرات را لایتنغیر و غیر قابل خطا می‌دانند. گذشته از قضایای بدیهی، قضایای دیگری هست که اگر چه بدیهی نیستند ولی نزدیک به بدیهی می‌باشند؛ مثل « $2 \times 2 = 4$ ». این قضایا را «قضایا قیاساتناها معنا» می‌نامند. اصول فطری تفکر را قضایای بدیهی و این نوع قضایا تشکیل می‌دهند.

اگر ما برای تفکر به اصول فطری قائل شویم می‌توانیم برای شروع، ارزش قائل باشیم، چون شروع بر همین اصول بنا شده است و اگر اصول فطری تفکرات را انکار کنیم - مثلاً بگوئیم این شرایط محیط است که





اقتضا کرده چنین بگوئیم - برای هیچ دریافت علمی ارزش باقی نمی ماند. تمام ریاضیات بر اساس یک سلسله اصول متعارفه است. طبق نظر منکرین اصول بدیهی تفکر؛ این اصول، اعتباری ندارد و مثلاً مربوط به ساختمان مخصوص مغز ماست. قهراً طبق این نظر هیچ فلسفه‌ای نیز اعتبار ندارد. چنین کسانی نمی توانند ادعا کنند که ما یک «جهان بینی» داریم، یک فلسفه داریم و جهان را شناخته‌ایم. اتفاقاً چنین ادعایی هم دارند. داستان اینها داستان آن شخصی است که روی شاخه درختی نشسته بود و زیر پای خود را می‌برید. فلسفه‌های مادی چاره‌ای ندارند جز اینکه حسی محض باشند و در نتیجه تمام اندیشه‌ها را محصول عوامل خاص بیرونی بدانند و بنابراین برای تفکر، اصول مسلم و قطعی و اولیه لا یتخلف قائل نباشند که نتیجه آن، فلسفه شک و سوفیسم است.

بنابراین؛ اصول تفکر، فطری است ولی نه به معنایی که کانت یا افلاطون گفته‌اند (یعنی مادرزادی) بلکه به این معنا که بدیهی هستند و نیاز به استدلال ندارند و یگانه راه، برای ارزش داشتن علم و فکر و فلسفه بشر، پذیرفتن فطری بودن اصول اولیه تفکر است. اکنون می‌پردازیم به بحث درباره فطریات انسان در ناحیه خواستها و گرایشها و به عبارت دیگر فطرت احساسی.

#### فطرت احساسی

خواستهای فطری بشر دو نوع است: جسمی و روحی. خواستهای جسمی مثل گرسنگی، غریزه جنسی - تا آن حد که به شهوت مربوط است - و خواب. خواستهای روحی - که لذات ناشی از آنها نیز لذات روحی است - مثل میل به فرزند داشتن،

برتری طلبی (قدرت طلبی)، حقیقت جوئی، هنر، زیبایی، خلاقیت و فتاوت و ابداع و از همه بالاتر عشق و پرستش. انسان نسبت به سایر موجودات دو امتیاز عمده دارد. امتیاز اول این است که به حکم داشتن خصلت اندیشیدن و آگاه بودن از خود و جهان، یک سلسله دریافتها از جهان خارج دارد که ما از آنها تعبیر به «ادراک» می‌کنیم. «آدرک» یعنی آن را دریافت کرد. انسان برخلاف حیوان می‌تواند با برقرار کردن رابطه میان معلومات خود چیزی را که نمی‌داند کشف کند. تفکر از مختصات انسان است.

امتیاز دوم انسان از غیر انسان، گرایشهایی است که نه بر اساس «خودمحوری» است. گرایش بر اساس خودمحوری در حیوان نیز هست. این گرایشها اولاً - چنانکه گفتیم - بر اساس خودمحوری نیست، ثانیاً انسان در

وجدان خود برای آنها نوعی قداست قائل است و ثالثاً آگاهانه است. در حیوان اگر گرایشی نه بر اساس «خودمحوری» باشد در حدود بقاء نوع است و به عبارت دیگر در حدود غریزه و در حدود یک عمل تسخیری از ناحیه طبیعت است نه در حدود یک عمل آگاهانه. این گرایشها پنج مقوله هستند:

۱ - مقوله حقیقت.

۲ - مقوله خیر.

۳ - مقوله زیبایی.

۴ - خلاقیت و ابداع.

۵ - مقوله عشق و پرستش.

ادامه دارد

\* نظریه اول نظریه کسانی بود که از آیه «والله اخرجکم...» نتیجه گرفته‌اند که انسان فاقد معلومات فطری است.